

الناس مسلطون علی اموالهم

(بقیه)

انتقاد نگارنده :

الف - نسبت تعارض قاعده تسلیط را با قاعده لاضرر بدانشمندان فقهی اساس ندارد بلکه نسبت را بعنوان حکومت قاعده لاضرر بر قاعده تسلیط ذکر نموده اند چنانکه صریح کلام مرحوم شیخ مرتضی انصاری است .
ب - هیچگاه قواعد عام و خاص مورد استناد دانشمندان فقهی نبوده است بلکه بحث و اختلاف آنان در نوع اعمال سلطه و نوع ضرر وارد بوده و بیشتر اختلافات در دائره تطبیق دو قاعده بر موارد جزئی و مصادیق مفروضه بوده است .

ج - هیچکس مدعی نشده است که قاعده لاضرر بر قاعده تسلیط وارد است بلکه چنین ادعائی در این مقام غلط محض است و بنا بر این تعبیر ناقل ورود دلیل بر اینستکه از اصطلاح فقهی که میان ورود و حکومت فرق گذاشته است بی اطلاع بوده است .

توضیح مطلب متوقف بر آگاه نمودن فرق میان مراد از این کلمات است :
ورود . حکومت . تخصیص . منع و تراحم .

ورود در مورد دودلیل حکم شرعی است بقسمی که یکی رافع موضوع دومی باشد - چنانکه در ادله قطعی نسبت باصول است زیرا - بوجود دلیل موضوع اصول که مورد جهل بحکم واقعی است مرتفع گردیده و حکم مولوی معلوم میگردد - اما حکومت عبارت از اینستکه حاکم بدلاله لفظی (بنا بر تفسیر قوم) و یا بمفهوم آن بمحکوم ناظر بوده و مفسر آن باشد بقسمی که

اگر محکوم نبود بودن حاکم لغو صرف خواهد بود - چنانکه مورد آن از این جمله « اکرم العلماء اعنی غیر زید » معلوم میگردد .

اما تخصیص پس چنان است که از این دو جمله « اکرم العلماء ولا تکرّم الفساق » معلوم میگردد باین معنی که جمله لا تکرّم الفساق - نه ناظر بعلم است و نه مفسر آن و در صورت نبود عام - لغو و بی فائده نیست پس حاکم و مخصص بحسب حقیقت - یکی است و اختلاف فقط بر حسب بیان است زیرا - هر يك حکم مذکور را بر ما سواى خاص - مقصور داشته و لیکن اختلاف در طرز تعبیر است پس زبان و بیان حاکم - بیان تفسیر است بخلاف مخصص که در آمد بیان آن بر سیاق معارضه است و همین معنی سرایشته که در تخصیص اعمال مرجحات شده و در حکومت ذکر مرجحات مورد نداشته است زیرا - حاکم - گر چه بر حسب دلالت ضعیف باشد - بر محکوم تقدم خواهد داشت بلکه تعبیر از آن بتقدم از باب مسامحه است زیرا - مفسر محکوم است .

اما - تراجم عبارت از تنافی دو چیز است بشرط اینکه هر يك در عرض دیگری باشد - چنانکه بین دو وجوب و دو سبب است .

اما - مانع عبارت از چیزی است که در طول مقتضی بوده و مابین مقتضی و اثر آن حائل گشته و مقتضی را از فعلیت تاثیر بازدارد پس میان مقتضی و مانع منافاتی نیست بلکه وجود مانع متوقف بوجود مقتضی است پس قصور تحدیدیکه در حکومت و تخصیص بود در آن نیست و منافاتی را که در تراجم بود نیز در آن نیست .

مثلا - ادله جواز مانع از ادله لزوم است نه اینکه مخصص و یا حاکم باشد - چنانکه توهم شده است زیرا - بیع مقتضی لزوم است و خیار - مانع آن و معلوم است که خیار متوقف بر لزوم است - هم چنانکه از تحقیقات گذشته معلوم شد که قاعده لاضرر - مانع از فعلیت تسلط مردم بر مال خویش است نه اینکه حاکم باشد چنانکه مرحوم شیخ مرتضی - ره - فرموده است - اما - توهم تعارض میان قاعده تسلیط و قاعده لاضرر پس فساد آن واضح گردید زیرا - تعارض فقط در مورد تنافی دو دلیل از جهت تنافی دو مدلول آنهاست و گفتیم که میان دو قاعده مزبور - تنافی متصور نیست زیرا -

سلطه و تسلط اقتضائی با مانع فعلی مجامع و مجتمع است .
 و از جمله موارد انطباق دو قاعده (تسلط بر مال ولاضرر) احتکار
 است که حرمت آن مسلم است زیرا - انسان بموجب استقلال خود باید بر ابقاء
 مال خود و امتناعش از فروش آن - مسلط و صاحب اختیار باشد ولیکن
 چون این تسلط - مستلزم ضرر بر مردم است - شارع ضرر را مانع از تاثیر
 مقتضی قرار داده است پس بقاعده لاضرر و لاضرار فی الاسلام مالک حق
 امتناع از فروش مال خود را ندارد .

د - اینکه نویسنده محترم جمع میان دو قاعده مزبور را باین نحو
 اختیار نموده و بیان داشته است « که دو قاعده با یکدیگر متحد و یکسان
 میباشند و بلکه قاعده لاضرر در ضمن قاعده تسلیط واقع شده و مؤید آنست »
 مردود است زیرا دو قاعده از حیث مفاد و مضمون بهم ربطی نداشته و
 اجتماع اند و در موارد خاصی دلیل بر اتحاد و یگانگی نخواهد بود
 مثلاً - شخصی را فرض مینمائیم هم عالم و هم صانع و هم مسلم است
 و یا اینکه هم حاکم و هم متولی و هم مالک است و هكذا آیا بمجرد اجتماع
 عناوین مختلفه در شخص واحد دلیل بر اینستکه این امور از حیث معنی و
 مدلول یکی باشند .

عجب تر اینکه نویسنده نامبرده مدعی شده است قاعده لاضرر در
 ضمن قاعده تسلیط واقع شده است و این توهم فاسد است اما بنابر تحقیق
 ما که نسبت میان دو قاعده را نسبت مقتضی و مانع دانسته ایم پس فساد آن از این
 نظر است که دلیل حاکی از مقتضی هیچگاه نمیتواند مبین و جاعل مانع آن
 باشد و بالعکس و اما بنابر مختار نویسنده که مفاد قاعده لاضرر را عبارت
 از تعیین حدود و شروط تسلط افراد بر اموال خود دانسته است پس فساد اتحاد
 از این باب است که قضیه ای که متعرض بیان حکم موضوع کلی است چگونه
 میتواند متعرض بیان حدود و قیود موضوع خود نیز باشد در صورتیکه چنین
 فرضی مستلزم تقدم شی بر نفس است .

ه - تعلیل مشارالیه باینکه « شارع قاعده تسلیط را بصیغه جمع بیان
 داشته اند و در آن تصریح شده است که همه کس در مال و نفس خودشان

تسلط دارند نه اینکه هر فرد بطور جدا و منفرد» مرکب از تفسیر غلط در غلط است زیرا - اولاً کلمه «الناس» اسم جمع است نه جمع - ثانیاً - در قاعده مزبور تصریح نشده است که همه کس در مال الخ که عربی آن - کل احد - میباشد تسلط دارند بلکه معنی (الناس) مردم است .

و عبارت دیگر - قضیه مزبور بقضیه طبیعی - در باب منطق - اشبه است تا بقضیه محصوره و احکام هر يك غير از احکام دیگری است .

و - بالاخره مینویسد «در این قاعده - تسلط هر فرد بایدیچنان باشد که مانع از تسلط دیگران نگردد» و این نوع نتیجه گرفتن از مفاد دو قاعده بتخرص و تخمین اشبه است تا باستنباط زیرا - هیچگاه دلیل مبین اقتضاء مقتضی - نمیتواند مبین مانع و نوع آن باشد زیرا - مانع در طول مقتضی بوده و فاصل میان مقتضی و اثر آنست .

ز - میان تفسیر قاعده تسلط طبق نظریه فاضل معاصر با تفسیر آن بر وجهی که بقوم نسبت داده است فرقی نیست جز از این لحاظ که مشارالیه تسلط مذکور در حدیث را از آن هر فرد در حال اجتماع پنداشته و از طرف بودن حالت اجتماع چنین استفاده نموده است که تسلط هر فرد نباید مزاحم تسلط دیگران باشد و گرنه از این لحاظ که حکم تسلط مستقیماً محمول هر فرد است هر دو نظریه متوافق است و این وجه مشترک ناشی از توهم مفاد معنی جمعی از کلمه (الناس) است در صورتیکه مفهوم اسم جمع با مفهوم جمع - قطع نظر از اختلاف لفظی اصطلاح کلامی - اختلاف معنوی و مفهومی دارد بدین معنی :

۱ - مفاد اسم جمع عبارت از وجود منبسط و حدانی است که بتحلیل ذهنی بمراتب مختلفه قابل تجزیه است - باین معنی که اسم جمع - نظر بوحدت وجود جمعی محیط با افراد - قابل تجزیه نبوده و چون کم شدن افراد یا افزایش افراد از دو نفر بیالا مغل ببقاء وجود منبسط نیست منتها مراتب مختلفه کی آن کم و زیاد میگردد و از این جهت تنها قابل انحلال است و چون بقاء حکم تابع وجود منبسط موضوع است پس از آن این نتیجه گرفته میشود که حکم تسلط مستفاد از قاعده تسلط بهیچ وجه ناظر بفرد فرد از افراد آن نیست

ولی هرگاه موضوع حکمی - جمع باشد نتیجه بعکس آن خواهد بود زیرا عنوان جمع عنوان آینه و حکایت از افراد را خواهد داشت - عبارت دیگر - موضوع حکم در اینصورت وجودات متعدده متساوی و در تحمل حکم در عرض یکدیگر خواهند بود و تعبیر بجمع - محض صرفه جوئی در تعبیر و وقت و تسهیل امر بوده است .

۲ - شخصیت ملحوظه در اسم جمع در مقام حکم بر آن - شخصیت معنوی بوده و مستقلا و مستقیماً مورد حکم است بر خلاف جمع که موضوع حکم کلی بوده و عبارت از اشخاص مادی متعدد است و حالت اجتماع بعنوان ظرفیت - نه قید - بهیچوجه نمیتواند در تعیین موضوع حکم و یا در نوع حکم مؤثر باشد چنانکه از جمله توهّمات نویسندگان محترم است .

۴ - مختص بتصرف و متعلق سلطنت همیشه شخص است و شخصیت دو قسم است : شخصیت فردی و شخصیت جمعی یا معنوی (شخصیت حقوقی) و متعلق سلطنت در حدیث « الناس مسلطون علی اموالهم » ظاهر در شخص معنوی است که عبارت از عام مجموعی است زیرا - مختص به را با اسم جمع تعبیر نموده است و دلالت آن بر مجموع - بلحاظ اجتماع است - و این دلالت مانند دلالت علم جنس - مستفاد از جوهر کلمه است و هیچگونه احتیاجی بقرینه ندارد بخلاف عام و جمع - اما عام پس نسبت بانحاء تعلق حکم بآن - قابل است بوجه عدیده تفسیر گردد از قبیل :

۱ - عام مجموعی در مقابل عام افرادی بشرحی که در موضوع بحث گذشت.

۲ - عام افرادی مانند : اکرم کل عالم - که ظاهر آن - استقلال

هر فرد داناست در موضوع بودن حکم اکرام و این قسم اخیر - منشعب بدو وجه است : الف - عام افرادی بدلی و از موارد آن واجب کفائی است مانند احکام جهاد .

ب - عام افرادی استغراقی که از لحاظ تعین هر فرد در تعلق حکم بان - از سایر وجوه مذکوره بالا ممتاز گردیده است و این وجه اخیر خود نیز دو قسم است : یا اعتبار خصوصیات فردی - در نظر حاکم قضیه و در ترتب حکم بر فرد - بالاصاله است چنانکه از آیه کریمه « ولا تقل لهما اف

ولا تنهرهما - الايه » مستفاد است و يا موضوعيت فرد برای حکم بلحاظ تجسم طبيعت کليه در فرد است و ذکر فرد يا افراد از لحاظ آليت و توقف تحقق کلی طبیعی بر آن بوده و توطئه و زمينه سازی بمنظور حصول کلی است چنانکه از آيه شريفه « فان الله خسه و للرسول ولذی القربى و الیتامى و المساکين - الايه » مستفاد است و جمع محلی بلام (الیتامى و المساکين) بجای (الیتيم و المسکين) استعمال شده و آنرا عام مفید جنس مینامند چنانکه از جمله : « تزوج الابکار لا الیتيات » مستفاد است .

بالمجملة - انحاء نسبت و نوع تعلق حکم بموضوع - اموری است که از خارج شناخته شده و از نحوه استعمال استفاده میگردد - انتساب حکم بجمیع افراد بدو نحو متصور است زیرا - گاهی مقصود - استیعاب تعلق حکم است بجمیع افراد برسبیل حقیقت و گاهی انتساب مزبور باعتبار بعض افراد است و بر سبیل تمیزیل مانند انتساب حکم بکل - در صورتیکه متعلق حکم بعض اجزاء است - اگر چه فرا گرفتن حکم - تمام افراد یا اجزاء را مقتضای ظهور لفظ است و تخصیص یا استثناء بمنزله مانع از فعلیت مقتضی (اسم مفعول) یا فعلیت اقتضاء است .

اما - فرق مفاد اسم مجمع با جمع از این بابت است که دلالت اسم جمع بر احاد لا بشرط يتضمن است - نظیر دلالت کل بر اجزاء و دلالت جمع بر احاد بمطابقه است - نظیر دلالت کلی بر مصادیق یا اسم جنس بر موارد آن عبارت دیگر : مدلول اسم جمع - امر واحدی است و وقتی موضوع حکمی قرار گرفت آنحکم نیز یکی بوده و قابل تجزیه یا تکرار نیست بخلاف اسم عام که ممکن است مراد از آن - عموم افرادی باشد و حکم مترتب بر عام افرادی - طبق وجوه سه گانه مزبوره - قابل تجزیه و تکرار بوده و منظور اصلی از آن بیان احکام افراد عام است - اما حکم مترتب بر جمع پس ظاهر در تجزیه و تکرار حکم - بتبع افراد آنست .

از آنچه گفتیم حال بعض کلمات فاضل معاصر در بحث فقهی مربوط موضوع مالکیت و تفسیر حدیث - تسلط - معلوم میگردد .

مثلا در شماره دوم مجله کانون و کسلاء مینویسد : « در مطالب پیش

خاطر نشان ساختیم که حدیث (الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم) مبنای حق مالکیت خصوصی و بنیاد حق آزادی و دیگر حقوق انسانی در مدنیت اسلامی است - این حدیث بصیغه - جمع و به لفظ (الناس) بیان شده و قاعده برای جمع است نه برای فرد و بموجب آن و هیچکس نمیتواند خود را منفرد و جدا از هیئت اجتماعی پندارد و یا خود را بطور مطلق و دلبخواهی نسبت بمال و نفس خود مسلط بداند زیرا - بنا بر تحقیقات گذشته اولاً - حدیث مزبور مبنای حق مالکیت عمومی است نه خصوصی . ثانیاً - اگر حدیث مزبور مبنای حق مالکیت خصوصی باشد این فرض با ادعای اینکه حدیث ناظر بقاعده برای جمع است منافات خواهد داشت - ثالثاً - مبنای حق مالکیت خصوصی در قانون اسلام - احادیث و آیات دیگری است از قبیل: «لایحل - مال امرء الا عن طیب نفسه» و آیه شریفه «لانا کلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکنون تجارة عن تراض - الا به» و غیره - رابعاً - حق آزادی فردی بنیاد حق مالکیت خصوصی است نه بالعکس - بعبارت روشتر چون انسان در خلقت و آفرینش مستقل بدنیا آمده است پس خلقتاً آزاد آفریده شده و لازمه آزادی فطری امکان اعمال قدرت بر نفس و بر شئون زندگی خویش است و از جمله شئون زندگی خود تسلط بر مال خود است .

خامساً - کلمه (الناس) اسم جمع است نه جمع . سادساً - قاعده برای مجموع بلعاط اجتماع است نه برای جمع و نه برای فرد . سابعاً - قاعده مضروبه ناظر بحکم مقتضی یعنی موضوع است و چنین قضیه ای نمیتواند متعرض بیان جهات شرطی و معنی باشد بلکه جهات معتبره عقلیه در فعالیت مقتضی (بفتح) بایستی از ناحیه عقل و جهات تعبدی از ناحیه شارع و بیان دیگر معلوم گردد . ثامناً - حدیث تسلط قضیه حملیه بوده و ناظر بحکم ثبوتی است و از قبیل قضیه شرطیه نیست تا بناء بر مشرب قوم دارای مفهوم باشد و یا بناء بر مختار ما مفاد آن منحل بدو جهت اثباتی و نفی گردد و بنا بر این الحاق جمله (و هیچکس نمیتواند الی اخره) بتفسیر حدیث بی مورد است .

باری - نویسنده محترم در صفحات بعدی از مجله بصدد مقایسه اوضاع و احوال محیط عصر حاضر با اوضاع در زمان سابق بر آمده و بطور خلاصه

چنین نتیجه میگیرد که چون عمل مالکین و حقوق مالکیت در عصر حاضر با نظم عمومی و زندگانی جمعی بیش از زمان سابق در تماس است و نامحدود بودن حقوق مالکیت افراد بیش از پیش موجب ضرر و زیان را بر مردم فراهم خواهد نمود لذا لازم است حدیث اطوری تفسیر نمود که با مقتضیات کنونی وفق دهد!

انتقاد نگارنده :

از مراجعه و تأمل در عبارات گوینده نامبرده چنین بر میآید که چون از نامحدود بودن حقوق افراد در تسلط بملك و مال خود در زمان سابق - چندان ضرری متوجه مردم نمیشده است لذا - حمل حدیث بر افاده حقوق مالکیت فردی - چنانکه از علمای سابق ناشی شده است - چندان محذوری نداشته و شاید همین جهت موجب تخفیف گناه آنان بوده و آنانرا معذور خواهد داشت بخلاف عصر حاضر که لازم است حدیث تسلط منحصر آحمل بر قاعده جمعی گردد!

از این برداشت در تفسیر حدیث چنین استنباط میشود که اولاً - قاعده لاضرر در زمان سابق مورد عمل نداشته است و ثانیاً - سازمانهای اقتصادی کنونی کشورها را منافی با مالکیت فردی پنداشته است در صورتیکه اساس و مبنای سازمانهای صنایع سنگین و کارخانهای بزرگ جهان - بجز سازمان کمونیستی - همان حق مالکیت فردی است منتها بطور مشاع و اشتراك و ثالثاً - بعقیده نگارنده - هر اندازه دامنه زندگانی جمعی وسیعتر شود و کارگاههای فردی و محدود بدستگاههای بزرگ و پرشاخ و برگ تبدیل یافته و ثروتهای فردی در محلی مجتمع شده و بکارهای عام المنفعه مصرف گردد ترتب ضرر و زیان حاصل بر افراد کمتر و بسی اهمیت تر خواهد گردید - البته مشکلاتی در سازمانهای اقتصادی کنونی پیش آمده است که بیشتر ناشی از عملیات غیر منصفانه مجتمعات است و همین نگرانیها است که موجت تشتت آراء دانشمندان علم اقتصاد شده و مورد حمله طرفداران کمونیسم گردیده است .

و رابعاً - مفاد کلام نویسنده مزبور اینست که چون موضوع حکم تغییر یافته - پس لازم است حکم قضیه را طوری تفسیر نمود که با موضوع جدید سازگار باشد در صورتیکه چنین تفسیر از مقوله اسراء حکم از موضوعی بموضوع دیگر است و این در مذهب اسلام باطل است . بعبارت دیگر حق

امری است اعتباری و ممکن است موضوعی امروز مورد صدق حق باشد و همان موضوع فردا باعتبار تغییر شکلی که داده است حق نباشد همین طور است امر در تسلط و متعلق آن زیرا - اگر مفاد حدیث تسلط ثبوت تسلط برای هر فرد باشد پس ثبوت آن برای افراد جمعاً محتاج بدلیل دیگر است . باری بر فرض صحت مراتب مزبوره باید گفت مورد بحث از موضوعات عرفی بوده و حکم آن تابع اوضاع و احوال محیط و تشخیص عرف و اهل فن است و چون اوضاع اجتماعی دائماً در تغییر و تبدل است - پس قابل نیست تحت ضابطه و قاعده در آید .

۵ - گفتیم مفاد حدیث (الناس مسلطون) این شد که شخص بر مال خود - عرفاً یا عقلاً یا شرعاً و یا معا و بالاتفاق - مسلط است و مقتضای آن اینکه آثار تسلط - بر آن مترتب گردد و لیکن نکته قابل بحث اینستکه تسلط مزبور - بحکم طبیعت و نحوه تشخیص در خارج - نوعاً مختلف بوده و از جهت موضوع و خصوصیات مختلفه موارد - بوجوه و اقسام عدیده متظاهر میگردد - مثلاً از یک طرف از لحاظ شدت و ضعف دارای مراتب مختلفه است از قبیل سلطنت بر عین که غالباً در فقه اسلامی بملك رقبه یا حق مالکیت تعبیر میشود - و سلطنت بر منفعت یا ملك منفعت و سلطنت بر انتفاع یا ملك انتفاع و ملکیت در دو قسم اخیر ملکیت ناقصه است و نقص مزبور در ناحیه نفس سلطنت است ولی در بعض موارد ملکیتی است که بر حسب مرتبه نقصی در آن نیست بلکه در ردیف ملك رقبه است لیکن از جهت خصوصیت مورد و اتساع محل و وجود مزاحم ضعفی در آن حاصل میگردد چنانکه در موضوع ملك مشاع است زیرا - مملوک برای هر يك از دو شريك - تمام ملك است و لیکن بطوریکه اگر ملك هر يك - مستقل شود مملوک بقدر نصف تمام است و هم چنین ملك شريك دیگر پس هر دو شريك دو مالك يك مملوک میباشند و برای هر يك ملكی است که اگر مجزی یعنی محدود و مستقل گردد باندازه نصف آن خواهد بود الا اینکه تعلق هر يك بآن ملك خاص بوجه تمام و نسبت بتمام ملك است .

اما نظریات فقهاء اسلام در این مسئله مختلف است - بعضی تو هم

کرده‌اند که برگشت اشاعه باینستکه هر يك از دو شريك مالك نصف كلی منتزع از ملك موجود است و چون بر این فرض اشکالاتی شده است بعضی دیگر گفته‌اند که نتیجه تملك بر وجه مشاع مالکیت نصف جزئی غیر معین است نظیر نکره و بر این فرض اشکال شده است که لازمه آن تملك فرد مردد است و آن محال است پس تحقیق آنستکه بگوئیم هر جزء از اجزاء ملك - مملوك هر يك از دو شريك است ولی باین قسم از ملکیت که ذکر شد و امتناع اجتماع دو مالك و بیشتر بريك مملوك در مورد دو ملك مستقل و از هم جداست نه باین نحو از ملکیت که اشاعه است آری بعلمت جمع دو سلطنت در محل واحد - برای هیچ يك از دو شريك روا نیست که در اجزاء ملك مشترك تصرفی نماید مگر با اجازه دیگری زیرا - هر جزء از اجزاء ملك بالفرض مورد دو حق قرار گرفته است .

باری از طرف دیگر - هر يك از مراتب مزبوره بچهار امر منحل میگردد مثلاً معنی ملکیت و حقیقت آن بچهار امر منحل میگردد : استحقاق « ید » جده و سلطنت بر تسلیط و این امور چهار گانه در حال اجتماع یکی محسوب است و از آن سلطنت تمامه و ملکیت مستقله غیر محجوره تعبیر میشود - سبب استحقاق گاهی عرفی است که شارع آنرا امضاء نموده است مانند حیازت و احیاء و گاهی شرعی محض است مانند ارث - استحقاق گاهی از ید و جده جد او تنها واقع میگردد مثل اینکه شخصی مال مالك را غصب نموده و از آن منتفع باشد در این حال مالك فقط استحقاق مال را داشته و از تصرف در مال خود و انتفاع از آن محروم است - جده - عبارت از انتفاء بمال است مانند پوشیدن لباس و سکونت در خانه - افتراق این سه امر از سلطنت بر تسلیط در باره مولی علیه صادق است در صورت انتفاع او از اموال خود زیرا - در این حال استحقاق ید و جده هر سه در مولی علیه مجتمع بوده ولیکن سلطنت بر تسلیط غیر را ندارد بلکه این امر تنها برای ولی اوست .

و نیز از طرف دیگر - ممکن برای هر يك از مراتب سلطنت و فروع آن - حدود و شروط و موانعی باشد که طبق عرف یا بدستور شارع - اعتبار

آن مسلم باشد مثلاً برای مالک حدود و شروطی در صلاحیت او نسبت باعمال سلطنت عقلا و یا شرعاً مقرر است از قبیل عقل و بلوغ چنانکه ممکن است جنون و طفولیت مالک را مقتن یا عرف مانع صحت عمل و نفوذ سلطنت برمال قرار داده باشد و یا برای مال حدود و مواعینی برقرار شده باشد مثل مجهول بودن مبیع در مقدار و وصف و غیر آن پس بنا بر شرح مزبور قضیه (الناس مسلطون علی اموالهم) از جهات مزبوره قضیه مهمله یا مجمله است و شارع در مقام بیان تمام مراد نبوده بلکه فقط بمنظور اشاره بزمینه سلطنت و بصد بیان اقتضاء آن بوده است و تبیین شئون و جهات معتبره در آن - نفیاً و اثباتاً - موکول بمواردی است که درمحل مناسب ذکر شده است - هم چنانکه وجود مقتضیات دیگر و مواعینی که مزاحم یا مانع از فعلیت مقتضی یا فعلیت اقتضاء سلطنت شخص بر مال خویش است بهیچوجه دلیل بر نبود و عدم سلطنت اقتضائی مستفاد از قاعده تسلیط نخواهد بود بلکه مؤید و مکمل آنست - بعلاوه قبلاً هم گفتیم قضیه مبین اقتضاء موضوع مجال است مبین جهات طاری و خصوصیات موارد آن باشد .

از این بیان حال بعض کلمات دیگر آقای دکتر جوان معلوم میگردد :
مثلاً در شماره پنجم مجله کانون و کلاء صفحه ۳۲ مینویسد «بدیهی است حدیث شریف را وقتی که بمدلول صریح آن چنانکه در مقالات پیش توضیح دادیم تعبیر کنیم و آنرا قاعده برای جمع پنداریم - متضمن قاعده لاضرر نیز خواهد بود زیرا - بموجب منطوق حدیث - تسلط هر فرد منوط بعدم اضرار و بر رعایت تسلط دیگران میباشد»

انتقاد نگارنده : اولاً آنچه منطوق کلام بوده و حجت است مدلول مطابقی آنست - ثانیاً اگر در مورد حدیث دلالت تضمینی باشد نسبت بمتعلق تسلط است که افراد مردم میباشد و تسلط امری است بسیط - ثالثاً - فرض دلالت تضمینی نسبت بتسلط وقتی مفید است که مراد گوینده حدیث بعض افراد آن باشد که عبارت از تسلط غیر مضر است و نیز استقلال این اراده مسانند استقلال اراده معنی مطابق کلام باشد در صورتیکه این جهات از ذات حدیث و مدلول آن بهیچوجه استفاده نمیکردند مگر بضمیمه قاعده لاضرر و این نوع

تفسیر مخالف بامدعای نویسنده است - رابعاً - اعتبار قید عدم اضرار و رعایت تسلط دیگران اموری است خارج از مفهوم تسلط و منطوق حدیث و اگر قاعده لاضرر و احادیث آن وجود نداشت این انحصار و اختصاص بهیچوجه مجوزی نداشت .

۶ - آنچه تا بحال طبق تحقیقات دانشمندان علوم اجتماعی - راجع بمسئله حیات جامعه باملت - ثبوت پیوسته است اینستکه جامعه - از لحاظ اجتماع دارای حیات و شخصیت معنوی مستقلی و راء شخصیتهای افراد است و بنا بر این حقوق و احکام آن یا بعبارت دیگر حکومت و سلطنت آن باتمام خصوصیات و فروع آن از حقوق و احکام متعلقه و مربوطه بهر فرد از افراد آن جامعه کاملاً جدا و ممتاز است بلکه سلطنت جامعه مقامی است بالاتر از مراتب سلطنتهای فردی - بلکه قوی تر بگوئیم سلطنت مزبوره موجد سلطنتهای فردی است حیثاً و بقائاً و بنا بر این هر گاه از سلطنت ملی - بحث میشود چنانکه از حدیث (الناس مسلطون) بقرینه انتخاب اسم جمع مستفاد است نباید آنرا با سلطنتهای فردی - مخلوط و مشبه نمود چه جای اینکه بگوئیم ثبوت و اثبات سلطنت برای جامعه حقیقتی نداشته بلکه منظور اصلی بیان سلطنت افراد بر اموال خود و تثبیت مالکیت فردی بوده و تعبیر از آن بتسلط جامعه توطئه و مقدمه اثبات آن مطلب اصلی بوده است و یا بتوهم غلط - سلطنت ملی را بمنزله کلی انگاشته و سلطنتهای فردی را مصادیق آن خیال نمود . ناروا تر اینکه عنوان جامعه (مردم) را يك امر اعتباری فرض نموده و از ذکر موضوع سلطنتهای فردی بذکر کلمه (الناس) - محض اختصار اکتفا شده باشد چنانکه از فاضل معاصر آقای دکتر جوان تراوش قلمی شده و نظر خود را در مجله کانون و کلاء درج نموده و مفاد حدیث تسلیط را بر فرض اخیر منطبق نموده اند !

هر گاه مطلب بنحوی است که ما تحقیق نموده ایم حال قاعده لاضرر معلوم میشود زیرا - قاعده لاضرر ناظر باجتناب از اختلال نظم و انتظام طبقات و افراد جامعه اسلامی است - اختلالی که در نتیجه اختلافات داخلی و پیدایش مزاحمت قهری و اختیاری - میان افراد جامعه در زندگانی و وسائل

معیشت و تزئید ثروت - حاصل میگردد و بنا بر این قاعده نفی ضرر بهیچوجه مربوط بحکومت ملی و سلطنت جامعه برحدود و ثغور شئون زندگی خود و حفظ شئون ملی و افراد خود نیست حال که سخن باینجا رسید باید بگوئیم اگر ما باشیم و قاعده نفی ضرر نسبت بحقوق فردی و دلیل دیگری بر ثبوت حق مالکیت فردی در بین نباشد - نمیتوانیم بصرف این قاعده - مدعی حقوق فردی بطور مستقل وبدون وضع قانون جمعی وتحت نظر سلطنت ملی - باشیم زیرا - قاعده نفی ضرر - چنانکه ظاهر آنست جانب نفی و احتراز از ضرر را پیش گرفته و بهیچوجه متعرض ثبوت حقی برای افراد نشده است و این سکوت از دوشق بیرون نیست یکی از این نظر است که ثبوت حقی برای افراد بطور ثابت نبوده بلکه ثبوت حق فردی و حدود آن متوقف بر وضع آن یا از طرف هیئت جامعه است و یا از ناحیه فردی وضع و بیان شده باشد که از طرف خالق جامعه منصوب شده است .

یکی دیگر - از این نظر است که اساساً نباید در مقابل حقوق جامعه حقوقی برای افراد قائل شد مگر در امور ضروری و حیاتی که از آن بحقوق فطری تعبیر میشود .

يك احتمال سومى هست كه خيلى ضعيف بوده و با در نظر آوردن اهميت حقوق جامعه كه حیات و نظام و آسایش افراد هر جامعه متوقف بر آنهاست - حقا باید اثری بر آن احتمال مترتب نمود و آن اینستکه چون حقوق فردی بتمام شئون وحدود آن در نظر شارع - امری ضروری و محقق بوده است لذا - از بیان آن خود داری کرده وسکوت اختیار نموده است و بهبارت دیگر ممکن است اینطور حدیث لاضرر را توجیه نمائیم که فرض حصول ضرر و تلافی آن بضرر دیگر در زمینه ای خواهد بود که حقوقی میان افراد بر قرار بوده ولیکن در اثر مزاحمت و حرص و طمع بشر ممکن است ضرری از یکی بدیگری برسد پس شارع اسلام از آن منع نموده است - اینست منتهای توجیه قاعده در اثبات مدعای مالکیت فردی ولیکن ما فقط بیک جهت از محذورات ثبوت حقوق فردی بنحو ضرورت اشاره نموده و با اقرار و ایمان بصحت آنچه را که مقصود شارع است از نظر حکم عقل میگوئیم چنانچه

حقوق عامه و حکومت ملی جامعه اسلامی (بیضه اسلام) در خطر باشد و حدوث یا بقاء خطر مفروض با ثبوت حقوق فردی لازم و ملزوم همدیگر باشد حتماً باید از حقوق فردی صرف نظر نمود و آنرا کن‌لم‌یکن دانست - مؤید این گفتار - دستورات دیگر شارع اسلام است که بر آن اصل اساسی احکام جهاد و دفاع را مقرر داشته و نیز آنرا در سایر احکام و مقررات خود مراعات نموده است .

مهدی ملکی

حقوق زن مسلمان در ایران

(قسمت دوم)

وظایف زوجین نسبت بیکدیگر و نفقه - اگر در قسمت تعدد زوجات که در شماره گذشته مختصر بدان اشاره شد با وجود نهضت‌های جدیدیکه بخصوص در ملل آنگلو ساکسون برای قبول اصل تعدد زوجات بوجود آمده حق زنان مسلمان ایرانی ظاهراً کمتر از حقوق سایر زنان جلوه کند مسلماً در قسمت وظایف زوجین نسبت بیکدیگر و حق زن بنفقه بایستی گفت که زنان مسلمان بخصوص زنان ایرانی دارای عالیترین حقوق در دنیا بوده و تا آنجا که ممکن و قابل تصور است شارع و مقنن رعایت احوال زن را نموده است و زنیکه بعقیده غریبان بی اطلاع از مقررات قانونی ما و نهضتخواهان متجدد مقلد ایشان اسیر دست مرد گفته میشود - زنیکه قبل از اسلام همان طور که در شماره پیش نوشتیم بمنزله شیئی بود که خرید و فروش میشد - زنیکه در خانه پدر از قدیم‌الایام حتی امروز تحت سلطه قدرت پدری فاقد شخصیت حقوقی و بعضاً طبیعی مییاشد . بمحض آنکه با بخانه شوهر بگنارد نه تنها عرفاً بر زندگی